

مقدمه‌ای بر سیر تکوین مطالعات بین‌المللی

آشتگی نظریه‌پردازی در عصر فرارفتارگرایی

● نوشته: وحید بزرگی ○ بخش دوم

● هرچند بسیاری از محققان روابط بین‌الملل روی تلفیق روشها و جریانهای مختلف در مرحله فرارفتارگرایی تأکید می‌کنند، ولی همانطور که در سطور بالا اشاره شد، در حال حاضر در این حوزه، تنوع و آشتگی نظری شدیدی به چشم می‌خورد. از جمله جریان‌هایی که نام برده شده است، موارد زیر را میتوان ذکر کرد:

فرااثبات‌گرایی (post-positivism)، نمونه‌گرایی (paradigmatism)، دیدگرایی (perspectivism)، پدیدارشناسی (phenomenology)، کثرت‌گرایی روش‌شناختی (نسبی‌گرایی)، مکتب فرانکفورت و «نظریه انتقادی» (Critical Theory)، تأویل‌گرایی بنیادی (radical interpretivism)، تحلیل‌گفتمانی (discourse analysis)، فرانوگرایی (post-modernism)، فراساختارگرایی، نوواقعگرایی (neo-realism)، نوآرمان‌گرایی (neo-idealism)، فراسنت‌گرایی، فرامارکسیسم، جهان‌گرایی (globalism) و غیره.

نویسندگان مختلف نیز به گرایشهای متفاوتی اشاره کرده‌اند. برای مثال، «تئودور کولومبیس» و «جیمز وولف» به نظریه وابستگی، نظریه نظم جهانی، و مکتب وابستگی متقابل؛ «هل ویوتی» (Viotti) و «مارک کاوی» (Kauppi) به واقعگرایی، کثرت‌گرایی، و جهان‌گرایی؛ «تروور تیلور» (Trevor Taylor) به «تحقیقات صلح»؛ «سی.آ. پرومال» و «وی.کی. پادمانابان» به اثبات‌گرایی، تأویل‌گرایی، و روش انتقادی؛ «یوسف لاپید» (Yosef Lapid) به نمونه‌گرایی، دیدگرایی، و کثرت‌گرایی روش‌شناختی، «جیم جورج» و «دیوید کمبل» (Campbell) به تحلیل‌گفتمانی، نظریه انتقادی، فراساختارگرایی، و نوواقعگرایی؛ و «چارلز کلگی» به نوآرمان‌گرایی^۳ اشاره می‌کنند.

«یوسف لاپید» (۱۹۸۹) معتقد است که شکست سنت تجربی-اثباتی در ایجاد یک علم رفتاری انباشتی، محققین را تقریباً در کلیه رشته‌های علوم اجتماعی به بازاندیشی در بنیادهای هستی‌شناختی (antological)، معرفت‌شناختی (epistemological)، و ارزش‌شناختی (axiological)

فعالتهای علمی خود وادار ساخته است. در نتیجه، علوم انسانی در حال حاضر به شدت دچار تردید و آشوب فرانظری شده است. به دنبال مجادله «آرمان‌گرایان» با «واقع‌گرایان» در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، و پس از مجادله «تاریخ‌گرایان» با «علم‌گرایان» در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، رشته روابط بین‌الملل در اواخر دهه ۱۹۸۰ دستخوش سومین مجادله است. بخصوص در مقایسه با انسجام ساده‌انگارانه جنبش فلسفی اثبات‌گرایی، فرااثبات‌گرایی از یک زمینه فلسفی یکدست برخوردار نیست. در مجادله کنونی پیرامون نظریه روابط بین‌الملل سه جریان عمده به چشم می‌خورد: اول، توجه به واحدهای فراعلمی (Meta-Scientific Units) یا نمونه‌گرایی؛ دوم، توجه به مفروضات یا پیش‌فرضهای بنیادی (دیدگرایی)؛ سوم، توجه به کثرت‌گرایی روش‌شناختی (نسبی‌گرایی). البته این سه جریان با یکدیگر ارتباط دارد. در مورد جریان اول باید گفت که فرااثبات‌گرایی، در شناخت و گزینش واحدهای تحلیلی مناسب برای مطالعه روند تکامل علم، تحول قابل توجهی بوجود آورده است. کاملاً برخلاف اثبات‌گرایان که واحد اساسی موفقیت علمی را قانون یا تعمیم تأیید شده تجربی می‌دانستند، در فلسفه جدید علم تأکید می‌شود که تنها ساخت‌های نسبتاً بادوام، گسترده، و چند لایه - مثل «نمونه‌های عالی» (کوهن)، «برنامه‌های تحقیقاتی» (لاکاتوش)، «سنتهای تحقیقاتی» (لودن - Laudan)، «آبرنظریه‌ها» (گوتینگ)، «نظریه‌های جهانی» (هوکر)، و «جهان‌بینی» (ویزدام) را باید به عنوان واحدهای اساسی مولد، انباشتگر، و حافظ دانش پذیرفت. از آنجا که نظریه‌ها به طور مستقل بوجود نمی‌آید، پس نباید آنها را پدیده‌هایی قائم به ذات دانست. مهمتر آنکه، در وضعیت فلسفی جدید، دانش علمی یک ترکیب سه وجهی را تشکیل می‌دهد:

(۱) وجه «پدیداری» (phenomenic) که محتوای تجربی نظریه‌های علمی را برمی‌گیرد؛ (۲) وجه «تحلیلی» که فرضیه‌ها، تبیین‌ها، و مدل‌های نظری را برمی‌گیرد؛ و (۳) وجه «زمینه‌ای» (thematic) که مفروضات مربوط به تعریف واقعیت، پیش‌فرضهای معرفت‌شناختی، و سایر عناصر «ایدئولوژیکی» یا «متافیزیکی» را شامل می‌شود.

هرچند «کوهن»، «لاکاتوش»، «لودن» و سایرین واحدهای متفاوتی را برمی‌گزینند، ولی همه در این فرض توافق دارند که در اصلاحات و گزینشهای نظری عمده، همواره باید حوزه‌های فراعلمی و کلی‌ناظر بر آنها را در نظر گرفت. به هر حال، اکنون اعتقاد بر آن است که برای تشخیص و تسریع پیشرفت نظری واقعی، جایگزینی ساختهای فرانظری جدیدی به جای واحدهای سنتی‌تر ارزیابی علمی ضرورت دارد.

در مورد جریان دوم (دیدگرایی) باید گفت که فرااثبات‌گرایی علاوه بر صورت‌بندی مجدد واحد موفقیت علمی، متضمن چرخشی آگاهانه به سوی سطح زمینه‌ای یعنی مفروضات یا پیش‌فرضهای بنیادی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، و ارزش‌شناختی است. به طور خلاصه، دیدگرایی حاکی از آن است که ما در قالب رشته‌هایی از پیش فرضها محصور هستیم که ممکن است از پیشرفت نظری جلوگیری یا آن را تسهیل کند. این جریان، تجربه‌گرایی را رد می‌کند و نشانگر رویکردی نظری است که در آن داده‌ها از مقامی تبعی و فرعی برخوردار است.

در مورد جریان سوم (کثرت‌گرایی روش‌شناختی یا نسبی‌گرایی) نیز باید گفت که به قول «جی.ا. ویزدام»، حمله شدید کنونی به علم، عینیت، حقیقت، و حتی عقلانیت و منطق به احتمال قوی در تاریخ سابقه نداشته است. این نسبی‌گرایی فلسفی، بابت اعتبار ساختن عینیت و حقیقت، مسأله مشروعیت علمی را بسیار پیچیده و تفکیک‌علم از غیر علم را دچار اشکال ساخته است.

تمایل گسترده به سمت نسبی‌گرایی، دست کم سه نتیجه درخور توجه داشته است. اولاً، کلیه اشکال «یگانه‌گرایی روش‌شناختی» (که در پی تعیین معیارهای همسان، روشن، و ثابتی برای حوزه‌های علمی است)، از جمله برداشت اثبات‌گرایانه از روش علمی، به وسیله جو فکری تازه زیر

همانطور که قبلاً اشاره شد، یکی از جریانهای فرارفتارگرایی را مکتب فرانکفورت و «نظریه انتقادی» تشکیل می‌دهد. نظر به اهمیت این جریان، در سطور زیر ابتدا چکیده‌ای از مقاله «جیم جورج» و «دیوید کمبل» و سپس چکیده‌ای از مقاله «هیوایمی» (Hugh V. Emy) را می‌آوریم.

به نظر «جیم جورج» و «دیوید کمبل» (۱۹۹۰)، در گرایشهای متعارض معاصر، عمدتاً چهار عنصر انتقادی مشترک به چشم می‌خورد. اولین عنصر حاکی از نارسائی رویکردهای اثباتی - تجربی به دانش و جامعه است. دومین عنصر به فرایند واقعی شکل‌گیری دانش معطوف بوده و منشاء خارجی شناخت را رد می‌کند. این عنصر، تلاش در جهت ایجاد بنیاد مستقلی برای هدایت و ارزشیابی‌کنش اجتماعی را رد کرده و در عوض روی بنای دانش اجتماعی صرفاً براساس تاریخ، فرهنگ و روابط قدرت گرایانه انسان تأکید می‌کند. عنصر سوم روی ارتباط زبانی متمرکز بوده و ساخت زبانشناسی واقعیت را مورد تأکید قرار می‌دهد. عنصر چهارم متضمن بسط این مسائل به کلیه اشکال ساختی معنا و هویت بوده و بخصوص روی مسأله ذهنیت تکیه می‌کند. «جورج» و «کمبل» آنگاه به بررسی پاره‌ای از مضامین برجسته‌تر اندیشه انتقادی در روابط بین‌الملل می‌پردازند: نظرات «ویتگنشتاین» (فلسفه تحلیلی)، «وینچ» (عقل عملی)، «کوهن» (جامعه‌شناسی علم)، «هابرماس» (نظریه انتقادی)، و فراساختارگرایی.

اتم‌گرایی منطقی «ویتگنشتاین» متقدم در «رساله منطقی - فلسفی» و کسانی چون «برتراند راسل»، منطق و اعتباری علمی (اجتماعی) برای اثبات‌گرایی سنتی آن زمان دست و پا کرد. این مکتب در سطح فرانظری متضمن معرفت‌شناسی تجربی پیچیده‌ای بود که براساس آن، زبان و عالم «واقعیت» به لحاظ منطقی با یکدیگر تطابق داشتند. ولی «ویتگنشتاین» متأخر، در کتاب «پژوهشهای فلسفی» ارتباطی بافتی میان اثبات‌گرایی منطقی و جامعه‌شناسی دیالکتیکی زبان برقرار می‌کند. از نظر «ویتگنشتاین»، نباید روی استقلال منطقی اشیاء تأکید کرد، بلکه درک واقعیت از طریق زبان مستلزم شرکت در رفتار پیچیده اجتماعی است. ستیز «ویتگنشتاین» با اساس اتمی اثبات‌گرایی منطقی، به وسیله انتقاد وی از ذات‌گرایی (essentialism) تکمیل شد. به نظر وی، آن نوع نظریه عمومی زبانشناختی که درک روزمره ما از کلمات را به یک معنای ذاتی واحد تقلیل می‌دهد، کثرت معانی فعالیت‌های اجتماعی را نادیده می‌گیرد. بنابراین، معنای یک کلمه یا نماد، به نقش‌سازنی آن در نظام‌های اجتماعی - زبانی یا «بازیهای زبانی» بستگی دارد. در خارج از اندیشه و کنش انسان، هیچ مرجع عینی و مستقلی وجود ندارد.

هیچ واقعیت عینی به عنوان میزان سنجش عالم مقال یا دنیای گفت‌وگو (universe of discourse) وجود ندارد. و رای زبان و کنش ما، هیچ معیاری برای اثبات صحت و سقم یک حکم وجود ندارد. تنها معیاری که وجود دارد، رفتار زبانی است: نحوه تفکر، صحبت، و زندگی مردم.

بدین ترتیب، زبان نه به عنوان یک واسطه صرفاً توصیفی بلکه به عنوان یک «شیوه زندگی» و یکی از فرآیندهای ذاتی فعالیت اجتماعی انسان تلقی می‌شود. پس زبان دیگر نوعی واقعیت ذاتی پنهان را توصیف نمی‌کند؛ زبان از ساخت لزوماً اجتماعی آن واقعیت، تفکیک‌ناپذیر است. در این بافت، نقطه آغاز بررسی واقعیت را ارتباط قواعد و قراردادهای «بازیهای زبانی» یا «شیوه‌های زندگی» مورد نظر با معنای اجتماعی - تاریخی و فرهنگی آنها تشکیل می‌دهد. بنابراین، رویکرد جامعه‌شناسانه «ویتگنشتاین» به زبان، قواعد کلامی متضمن نوع خاصی از سازماندهی و درک حیات اجتماعی است. در نتیجه، مطالعه زبان (به تعبیر گسترده آن) و قواعد دستوری (grammatical) آن در عین حال به منزله مطالعه واقعیت جهان خارجی است. بدین سان، «ویتگنشتاین» در مقابل اثبات‌گرایی سنتی، زبان را به جای واقعیت می‌نشانند.

«پیترو وینچ» میراث «ویتگنشتاین» را کاملتر ساخت. مفهوم «بازیهای زبانی» در کانون اندیشه «وینچ» قرار دارد. منظور «وینچ» از این مفهوم،

سئوال رفته است. این نسبی‌گرایی معرفتی، به لحاظ روش‌شناختی کثرت‌گرایی وسیعی را طلب می‌کند. ثانیاً، پذیرش شمار زیادی از استراتژیهای تحقیقاتی نویدبخش نیز شناخت بهتر علم به عنوان پدیده‌ای چندشکلی و نه یکپارچه را تسهیل کرده است. سرانجام، پذیرش تنوع معرفت‌شناختی و روش‌شناختی از سوی فرآینبات‌گرایی، محبوبیت سنتی اتفاق نظر علمی را از میان برده و به موج جدیدی از توجه به اختلاف نظر علمی دامن زده است. این افول فریبنده مسأله اتفاق نظر علمی که یکی از آرزوهای عمده علوم اجتماعی را تشکیل می‌داد، از اهمیتی اساسی برخوردار است، زیرا این امر این اندیشه پرنفوذ «کوهن» را بی‌اعتبار می‌سازد که عدم توانایی در دستیابی به یک اتفاق نظر نمونه‌گرایانه (paradigmatic) مساوی است با عدم توانایی در نیل به یک پیشرفت نظری عمده. بدین ترتیب، در نظریه روابط بین‌الملل بخوبی شاهد جستجوی تعابیری «غیرکوهنی» از پیشرفت علمی هستیم.

هم‌اکنون به نظر می‌رسد که در رشته روابط بین‌الملل به طور کلی به جای تعویض یک نوع علم با نوع دیگری از علم، گرایشی برای به رسمیت شناختن انواع نظام‌های معرفت‌شناختی وجود دارد. خلاصه آنکه وضعیت کنونی در واقع وضعیتی آشوب‌زده و انتقالی است که مشخصاً از کثرت‌گرایی در ارزشها، روشها، فنون، و دیدگاهها حکایت می‌کند. «یوسف لاپید» در پایان به بررسی بیم‌ها و نویدهای نهفته در شرایط حاضر می‌پردازد (لاپید، ۱۹۸۹).

«بیرستکر» (۱۹۸۹) در نقد مقاله «لاپید» ابتدا از گستردگی مفهوم «نمونه‌گرایی» لاپید و همچنین از کاربرد گسترده مفهوم «فرآینبات‌گرایی» در مقاله وی انتقاد می‌کند. وی سپس با تأیید وجود جریان «دیدگرایی»، برداشت لاپید از آن را غیرتاریخی خوانده و اشاره می‌کند که تاریخ‌گرایی هسته بسیاری از انتقادات فرآینبات‌گرایانه معاصر در روابط بین‌الملل را تشکیل می‌دهد. «بیرستکر» بجز با تأیید نظر «لاپید» مبنی بر توسعه کثرت‌گرایی روش‌شناختی، این جریان را مثبت خوانده ولی برخلاف لاپید معتقد است که کثرت‌گرایی و «تساهل»، هرچند مطلوب، ولی به خودی خود هدف نیست. جریان کثرت‌گرایی بی‌هدف نیست، بلکه خصلتی «انتقادی» دارد. آنگاه، «بیرستکر» با اشاره به افول اثبات‌گرایی از نظر لاپید، ادعا می‌کند که توجه کنونی آمریکایی‌ها به نظریه انتخاب عقلانی و بازیها، شدیداً نسبی‌گرایی «لاپید» را به چالش طلبیده و به احتمال قوی می‌تواند شالوده‌ای برای احیای اثبات‌گرایی به عنوان روش روابط بین‌الملل بوجود آورد. بالاخره، «بیرستکر» اشاره می‌کند که محققین فرآینبات‌گرا تاکنون به انتقادات بسیار مؤثری دست زده‌اند ولی عموماً از ارائه تحلیلها یا نظریه‌های جایگزینی خودداری کرده‌اند و اکنون این کمبود باید برطرف شود (بیرستکر، ۱۹۸۹).

«هولستی» (۱۹۸۹) نیز ابتدا فرانواگرایی را به عنوان واکنشی در مقابل «انقلاب رفتاری» مطرح می‌کند و آنگاه به نقد مقاله «لاپید» می‌پردازد. وی می‌گوید که «لاپید» از ارائه معیارهای تعریفی و نیز ارائه معیاری برای انتخاب از میان نظریه‌های پیشنهادی مختلف خودداری کرده است. به نظر «هولستی»، پیچیدگی فزاینده جهان، ارائه یک نظریه واحد و فراگیر را غیرممکن و کثرت‌گرایی نظری را ضروری ساخته است. وی معتقد است که دانش به طور افزایشی و دیالکتیکی رشد کرده است نه از طریق تعویض ناگهانی «واحدهای مولد دانش» (به گفته لاپید). سرانجام، «هولستی» اشاره می‌کند که نوآوری نظری حداقل پنج منشاء دارد:

- (۱) رویدادهای سیاست جهانی؛ (۲) واقعیات (بازیگران، الگوهای رفتاری مستمر، روندها، نهادها، ساختارها و فرآیندهای روابط بین‌الملل)؛ (۳) سایر نظریه‌ها، یا به قول لاپید «دیدگرایی»؛ (۴) ارزشها؛ و (۵) مسائل فرانظری (اختلافات فلسفی بر سر مسائل مربوط به هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، تعریف «موضوعات»، و امثال آن).
- به نظر وی، بسیاری از گرایشهای موجود در «مجادله سوم»، مولود آمیزه‌ای از این عوامل است (هولستی، ۱۹۸۹).

تاریخ، فرهنگ، و قدرت سیاسی خود تحت سیطره شیوه شناخت غالب (عقلانیت علمی) و نهادهای دولتی است، نهادهایی که این شیوه شناخت را در خدمت خود داشته و آن را گسترش بخشیده‌اند. با این تعبیر، زیر سؤال بردن اثبات‌گرایی به عنوان کانون فرآیند معرفت به اصطلاح بیطرفانه، اقدام‌هایی بخشی بود که همچون کارهای «ویتگنشتاین» (توضیح ابعاد اجتماعی زبان)، «وینچ» (توضیح ساختمان فرهنگهای مختلف)، و «کوهن» (اقامه گزاره‌هایی درباره جامعه‌شناسی فعالیت عملی)، اشارات سیاسی عملی در برداشت. این بدین خاطر بود که به قول هورکهایمر، «دخالت عقل در فرآیندهای شکل‌گیری معرفت و موضوع آن، یا اعمال کنترل آگاهانه بر این فرآیندها... در یک عالم صرفاً ذهنی صورت نگرفته، بلکه با مبارزه برای اشکال معینی از زندگی واقعی آمیخته است.» این اصل - که ماهیت تاریخی و سیاسی هرگونه معرفت را تصدیق کرده و میان نظریه و عمل پیوندی اجتناب‌ناپذیر برقرار می‌کند - در کانون اندیشه «یورگن هابرماس» قرار دارد.

بنابراین، یکی از عناصر محوری تحلیل گسترده «هابرماس» در مورد جامعه معاصر را مسئله عمل (Praxis) تشکیل می‌دهد. به عبارت دقیق‌تر آنچه مسائل فلسفی - سیاسی را به مسائل «فنی» و استراتژیک تبدیل کرده است، این است که انسان نوین چگونه می‌تواند ماهیت تحریف شده و ایدئولوژیک زبان، ارزشها، معانی، و قواعد اجتماعی مولود یک شیوه شناخت غالب (عقلانیت علمی) را دریابد. به عبارت دیگر، تعبیر التقاطی تر «هابرماس» از «نظریه انتقادی»، حداقل از یک نظر، نشانگر تداوم تلاش محققانی چون «هورکهایمر»، «آدورنو»، «مارکوزه» و اندیشمندان دیگری است که در قالب سنتهای «کانت»، «هگل»، و «مارکس» کوشیده‌اند در عرصه نظری و عملی نوگرایی، به عناصری رهایی‌بخش و تحول‌ساز دست یابند.

اندیشه «هابرماس» در سالهای جنگ سرد شکل گرفت. در روزگار کوتاه و داغ بنیادگرایی «چپ‌نو» رشد کرد، و در عصری به بلوغ رسید که با گریز محققان اروپایی از مارکسیسم هگلی روبرو بود. بدین ترتیب، اندیشه «هابرماس» لزوماً با رویکردهای گذشته مکتب فرانکفورت تفاوت‌های مهمی دارد. در نتیجه، «هابرماس» با طرفداران قبلی «نظریه انتقادی»، و از اوایل دهه ۱۹۷۰ نیز با «تأویل‌گرایی بنیادی» بسیاری از اندیشمندان اجتماعی معاصر اروپا، در مجادله بوده است. این مجادلات در طی دهه ۱۹۸۰، تأثیر فزاینده‌ای در رشته روابط بین‌الملل داشته است.

«هابرماس» برای احیای عنصر رهایی‌بخش «نظریه انتقادی» - با وجود رد گرایشهای تمامیت‌گرایانه و جهان‌گرایانه آن - به بازسازی مارکسیسم هگلی براساس خودگرایی بنیادینی پرداخته است که از مفاهیم فراویتگنشتاین‌گرایانه «زبان عادی» و تعامل نمادین جوامع زبانی متأثر است. از یک نظر می‌توان گفت که «هابرماس» کوشیده است به سیاست بنیادگرایانه، نوعی خردگرایی جامعه‌شناختی بخشد که از ایدالیسم انتزاعی اندیشه هگلی (سنتی) و یا از «متافیزیک تجربی» اثبات‌گرایی فارغ باشد. در این راستا، «هابرماس» از منابع فکری گوناگونی الهام گرفته و در سالهای اخیر «نظریه کنش ارتباطی» (theory of communicative action) را ارائه کرده است.

عمدتاً دو جریان روی این نظریه - و به طور گسترده‌تر، روی منتقدان نظریه اجتماعی معاصر - تأثیر داشته است، یکی تأویل‌گرایی «فراهایدگری» (post-Heidegerian hermeneutics) کسانی چون «گادامر»، و دیگری عناصر رویکرد گسترده «ویتگنشتاین» به فلسفه تحلیلی. بخشی از مهیج‌ترین مجادلات اخیر، از جمله «هابرماس» (و طرفداران وی) با محققانی برخاسته است که نگرش‌های گسترده فراساختارگرایانه به نوگرایی را ترجیح می‌دهند.

محور حمله فراساختارگرایی عبارت است از شالوده‌گرایی (foundationalism) و ذات‌گرایی فلسفه علمی عصر پس از روشنگری، بیش‌فرضهای عام آن در مورد انسان عقلانی نوین، متافیزیک نهفته آن، پایبندی فرانظری آن به مقوله‌های دوگانه معنا و فهم، استراتژیهای

شبکه پیچیده‌ای از فعالیتها براساس قواعد تأویلی خاصی است که در فرهنگهای مختلف، رفتار «بهنجار» و یا «عقلانی» را مشخص و هدایت می‌کند. همین مسأله عقلانیت است که در اینجا به اندیشه «وینچ» اهمیت می‌بخشد، زیرا در همین جاست که «فراویتگنشتاین‌گرایی» و نوعی جامعه‌شناسی تأویلی نوگرایی (برخاسته از سنت «تفهم» دیلتای و وبر)، در مقابل حاکمیت سنتی علوم اجتماعی انگلیسی - آمریکایی، کاملاً با یکدیگر درمی‌آمیزد.

اگر اختلاف بالا، در مورد مسأله زبان و ارتباط میان علوم طبیعی و اجتماعی، تخم ناراضانی در میان محافل انگلیسی - آمریکایی افشاند، نظرات «کوهن» به اندیشه انتقادی شدت و صراحت بیشتری بخشید. کتاب «کوهن» («ساختار انقلابهای علمی») اعتبار علم و روش علمی را به چالش طلبید.

وی در تبیین فرآیند شکل‌گیری دانش، به فنون تجربی غیرنظری یا رهنمودهای روش‌شناختی توجهی نداشت. در عوض، روی قواعد مشترک تأویل نمونه‌گرایانه‌ای (paradigmatic) تأکید داشت که به جوامع علمی - در زمانها و مکانهای مختلف - یک چهارچوب معنایی و شناختی پیشینی در رابطه با ماهیت «واقعی» جهان می‌بخشید، یعنی همان جهانی که ظاهراً از طریق مشاهده، فرضیه و آزمون کشف می‌شد. این اندیشه محوری «کوهن» متضمن اشارات آشکاری برای یک رویکرد انتقادی است. مسأله دیگری که همین قدر اهمیت دارد، آن است که نمونه‌های عالی «کوهن»، مانند جوامع زبانی قاعده «مندویچ»، تباینی اساسی با یکدیگر داشته و با نوعی واقعیت علمی خارجی، هیچ پیوندی ندارد. «کوهن» با تفکیک نمونه‌های عالی، و «وینچ» با تفکیک جوامع و فرهنگها مدعی هستند که مقایسه و ارزشیابی براساس نوعی روش بیطرفانه، غیرنظری، غیرتجویزی، و حاکی از «استقلال» شواهد واقعی، غیرممکن است.

به نظر «کوهن»، نمونه‌های عالی مختلف، جهان را نه مطابق نوعی عالم خارجی خیالی، بلکه براساس قواعد شناختی فرانظری خود تبیین می‌کند. با رد مدل انباشتی و تدریجی پیشرفت به سوی «حقیقت» یا «واقعیت» نهایی، «کوهن» اندیشه «ویتگنشتاین» و «وینچ» را در تأکید بر اهمیت زبان یا، به عبارت دقیق‌تر، منازعات «جوامع زبانی - فرهنگی مختلف» تکمیل می‌کند.

برخلاف اهمیت آشکار اندیشه‌های انتقادی «ویتگنشتاین»، «وینچ»، و «کوهن»، این اندیشه‌ها در کلام منتقدین معاصر تفکر سنتی در دهه ۱۹۸۰ به ندرت بازتاب مستقیمی داشته است. «نظریه انتقادی» و فراساختارگرایی به مراتب از نفوذ بیشتری برخوردار بوده است.

«نظریه پردازان انتقادی» مکتب فرانکفورت قدیم با نگرشی کل‌گرایانه، به رویارویی با سنت علوم اجتماعی غرب پرداختند. این نگرش از پاره‌ای عناصر مارکسیسم هگلی متأثر بود و از مفهوم پیچیده‌ای از دیالکتیک نیز مدد گرفته بود. به عبارت دیگر، هنگامی که تمایل «هگل» نسبت به تحویل تضادها (ذهن / عین، حقیقت / ارزش) به وحدتی نهایی و اشارات سیاسی محافظه‌کارانه این امر روشن شد، و هنگامی که مسائل ناشی از «روح متعین یا عینیت یافته» (objectified mind) در تأویل‌گرایی و پدیدارشناسی، (روشنفکر مستقل) (detached intellectual) در جامعه‌شناسی معرفتی «مانهایم»، و «انسان اسیر جبر اقتصادی» در مارکسیسم سنتی ملاحظه شد، «نظریه انتقادی» به ارائه نظریه‌ای در مورد واقعیت اجتماعی نوین پرداخت که بر دیالکتیک معرفت و قدرت مبتنی بود. به عبارت روشن‌تر، «نظریه انتقادی» در رد دعای شبه علمی فلسفه نوین، روی ظرفیت فراگیری یا تمامیت‌گرایانه (totalitarian) نوع خاصی از عقل یعنی عقل ابزاری (instrumental reason) تأکید نمود. این نوع عقل از عصر روشنگری بر اندیشه غرب مستولی بوده و به کنترل فنی طبیعت و «مشکل‌گشایی» معطوف است.

در این شرایط، یکی از وظایف عمده «رویکرد انتقادی»، زدودن از خودبیگانگی انسان نوین در جوامعی است که در آنها شناخت انسان از

گسترده تر، نه نظریه پرداز و نه نظریه، هیچیک نادیده گرفته نمی شود. از نظر خردگرایان و واقعگرایان، نظریه یک «ابزار تحلیلی» باقی می ماند، ولی از نظر فراساختارگرایان، به یک میزان، هم «موضوع تحلیل» است و هم ابزار تحلیل. آنچه مورد نظر است، آن است که چگونه رویکردهای تحلیلی برای شیوه‌های معینی از شناخت سیاست جهانی امتیاز قائل شده و به سایر شیوه‌ها کم بها می دهد یا آنها را نادیده می گیرد - که البته این امر از اشارات عملی زیادی برخوردار است.

در خاتمه باید گفت که بحثهای میان رشته‌ای بین فلسفه و علوم اجتماعی، که در سطور بالا بررسی شد، برای تحقیقات اجتماعی و سیاسی اشاراتی دربر دارد. بحثهای میان رشته‌ای برای حوزه‌ای مطالعاتی نظیر روابط بین الملل دو نتیجه «الزامی» دارد. اولاً، دیگر امکان ندارد که یک محقق با توسل به «حقایق» یا «جهان واقعی» بتواند «عینیت» تحقیقات خود را حفظ کند. ثانیاً، هم اکنون جایی برای تعقیب استراتژیهای تحقیقاتی متأثر از تعهدات فرانظری منظور شده است، استراتژیهایی که شاید زمانی با تحقیر، «ذهن گرایانه» یا «آرمانگرایانه» خوانده می شد. در این فضایی که ایجاد شده است، جایگزین‌های بسیاری را می توان تعقیب کرد («جورج» و «کمبل»، ۱۹۹۰).

اکنون به مقاله «هیوایمی» (۱۹۸۹) می پردازیم. وی می گوید نشان دهد که به سیاست باید به عنوان یک علم فرهنگی نگریست، نه یک علم اثباتی. «ایمی» پس از اشاره به افول تجربه گرایی در فلسفه و علوم اجتماعی، ادعا می کند که تلاش برای تبدیل کردن سیاست به یک علم تجربی به مشاجرات طولانی دامن زده که ناچار به پذیرش کثرت گرایی روش شناختی منجر شده است. کاملاً معلوم نیست که نگرش اثباتی به سیاست هنوز تا چه اندازه طرفدار دارد، ولی می توان گفت که هرچند شماری از فنون پیچیده تجربی به جزء ذاتی رشته سیاست تبدیل شده است، ولی از اهمیت و جذابیت استدلالهایی که برای توجیه تجربه گرایی اولیه ارائه می شد، کاسته شده است. ماهیت چندبُعدی مسائل اساسی سیاست نه تنها مستلزم تنوع روشهاست، بلکه ترکیبات خاصی از مهارتهای مفهومی و تجربی، پیوند نزدیک میان نظریه و عمل، و شیوه استدلال خاصی را می طلبد که گاه توصیف عقلی دقیق آن دشوار است.

دلایلی که در رد تجربه گرایی ارائه می شود، مانند ایراداتی است که به اثبات گرایی وارد شده است. برای مثال، یکی از این استدلالها به نارسایی فرق گذاری میان دو مقوله حقایق و ارزشها مربوط می شود، چرا که برخی از واژه‌ها به طور همزمان می توانند معنایی توصیفی و ارزشی داشته باشند. استدلال دیگر آن است که پاره‌ای از مفاهیم محوری نظریه سیاسی (مثل آزادی، منافع، یا دموکراسی) اساساً ماهیتی مجادله‌انگیز دارد. به عبارت دیگر، برای تعیین معنای این مفاهیم، می توان از معیارهای متعددی استفاده کرد. انتخاب معیار مناسب، ناگزیر مستلزم ارزیابی یا ارزشیابی ماهیت «خاص» واقعیت اجتماعی است. اما در مورد زبان، «ویلیام کانلی» (Connolly) اشاره می کند که «زبان سیاست، وسیله یا واسطه‌ای خنثی نیست که مفاهیمی را منتقل کند. زبان سیاست یک ساخت معنایی نهادی است که اندیشه و کنش سیاسی را درجهات معینی هدایت می کند». بدین ترتیب، ارتباط میان انسان و زبان، پیچیده تر از آن است که به نظر می رسد. رابطه میان انسان و زبان، رابطه‌ای بازتابی (reflexive) است. شناخت انسان، یا مفهوم سازی (conceptualization) و درک معنای واقعیتی که در آن بسر می بریم، به واسطه منابع نمادی زبان صورت می گیرد. بنابراین، واقعیت اجتماعی همواره دو بُعد دارد، یکی نمادی و دیگری فیزیکی. این واقعیت به کمک مفاهیم و زبان درک و ساخته می شود. این امر با این اندیشه در تعارض است که واقعیت اجتماعی، معنای عینی واحدی دارد که با کاربرد روشهایی «مناسب» می توان آن را به درستی دریافت.

به مطالب بالا نکات دیگری را می توان اضافه کرد. نظریه پردازان اجتماعی هرگز نمی توانند موضعی کاملاً ارزش گریز (value-neutral) داشته باشند، زیرا همواره در مورد ماهیت و رفتار انسان، مفروضاتی را در

اندیشه نگارانه (logocentric) آن در مورد هویت و سلسله مراتب، اصول نظری آن در مورد طبیعت انسان، ایمان جزمی آن به روش، فلسفه آن در مورد قصد و آگاهی، و گرایش آن به نظریه جامع و تبعات این امر. بدین ترتیب، فراساختارگرایی عمدتاً همان انتقادات «نظریه انتقادی»، فراویکتشتاین گرایی، و جامعه شناسی علم را مطرح می کند. ولی فراساختارگرایی می گوید تا به انتقاد خود از جزئیات فلسفی نوگرایی، صراحت و روشنی بخشد. از این نظر، فراساختارگرایی نشانگر شکایت (ولی نه بدبینی) گسترده عصر ماست.

شاید تمایزات رویکرد فراساختارگرایی را در رابطه با مسأله نظریه و عمل بهتر بتوان روشن ساخت. «نظریه انتقادی» می گوید به تأملات صرف نظریه پردازان سنتی، به لحاظ سیاسی تحقق عملی بخشد، حال آنکه از نظر فراساختارگرایان، این نظریه پردازان خود از قبل به منزله عمل است. شناخت جامعه و سیاست با این تعبیر، نه متضمن نظریه پردازی «در» عمل بلکه به مفهوم نظریه پردازی «همچون» عمل است. این امر اشارات انتقادی مهمی دربر دارد. «نظریه انتقادی» در پی آن است که از بنیادهای بوسیده و نقش ایدئولوژیک نظریه سنتی برده برداشته و - از طریق ارتباط غیراجباری و آزادانه - مردم را قادر سازد ساختارهای قدرت ستمگرانه را شناخته و بر جور و فشار آنها فاتح آید. فراساختارگرایی از این «تأویل گرایی بدبینانه» پرهیز می کند. فراساختارگرایی اندیشه وجود علایق «عمیق» فلسفی در پشت ظواهر را رد می کند، علایقی که به سنت مقید بوده، به وسیله زور محدود شده، و در جامعه نوین فقط انتظار تحقق آنها می رود. بنابراین، فراساختارگرایی - از طریق بررسی مفصل تاریخ - بیشتر به موارد عینی کاربرد قدرت در کلیه عرصه‌های جامعه توجه دارد تا به رهایی از طریق نقاب برگرفتن از قدرت، ظلم، و ایدئولوژی. این بدان مفهوم نیست که فراساختارگرایی متضمن بت سازی از عناصر منفی قدرت است. برعکس، فراساختارگرایی منشاء کنش و عمل سیاسی را در همیشگی بودن روابط قدرت، و نقش آن در تسهیل یا تحدید عمل، می داند. با این تعبیر، فراساختارگرایی بیش از سایر جریان‌های انتقادی به این گزاره باور دارد که معرفت «همچون» قدرت است (توانا بود هر که دانا بود). فراساختارگرایی بین «حقیقت» و قدرت هیچ فرقی قائل نمی شود، چرا که به هیچیک نمی اندیشد. بنابراین، نگرش فراساختارگرایان به تاریخ، جامعه، و سیاست، تفکر «نیچه» را منعکس می سازد.

فراساختارگرایی، به لحاظ تعریفی، خصلتی شدیداً سیاسی دارد. ولی این مکتب برای هیچ خط سیاسی امتیاز قائل نمی شود، زیرا چنین کاری را با ادعاهای عام و فراگیر نظریه نوین نسبت به وحدت و حقیقت، و با اعتقاد جزمی به خدشه ناپذیری سنت، مساوی می داند. فراساختارگرایی رهایی و آزادی را در همین امتیاز نخبستیدن می بیند. در روابط بین الملل، فراساختارگرایی را در نوعی تغییر خفیف ولی مهم در جهت گیری تحلیلی می توان مشاهده کرد: تغییر جهت گیری از جانب گرایش سنتی به فردی ساختن ذهنیت و عینیت و بررسی روند «شناخت»، به جانب تبیین براساس فرایندهای اجتماعی و تاریخی و جدال مداوم میان رویه‌های کلامی - برهانی (discursive practices). با این جهت گیری، بحث در مورد مسائل محوری جهان معاصر به گونه‌ای اجتناب ناپذیر با مسائل زیر ارتباط می یابد: زبان و تأویل، رابطه معرفت و قدرت، شکل گیری «انسان» نوین، و نحوه مقاومت مؤثر در مقابل اعمال قدرت از طریق زبان «اندیشه نگارانه» و امتیاز یافته عقلانیت علمی نوین.

در رابطه با نحوه شکل گیری معرفت، حقیقت، و معنا، روی زبان تأکید می شود. در اینجا، زبان نه به عنوان چیزی که بوسیله یک فرد از پیش موجود به کار گرفته شده و یا به عنوان قیدی که بر او تحمیل شود، بلکه به عنوان واسطه‌ای محسوب می شود که از طریق آن هویت اجتماعی شکل می گیرد. با این تعبیر، زبان صرفاً متضمن رشته‌ای از علائم یا نمادها نیست، بلکه کنشهای اجتماعی کلی را دربر می گیرد که به طور منظم به اعضای جامعه و موضوعات مورد گفتگوی آنها شکل می دهند. با این برداشت

خود نهفته دارد. نظریه‌پردازی اجتماعی همیشه در قالب «مفروضات دامنه‌ای» (domain assumptions) صورت می‌گیرد. یعنی مفروضاتی که مفروضات فراتر از معطوف به ماهیت نظم اجتماعی یا ساختمان واقعیت اجتماعی را دربر می‌گیرد. نه تنها واقعیت اجتماعی، بلکه واقعیت فیزیکی نیز ابهام‌آمیزتر از آن است که مدل‌های مکانیکی و ماده‌گرایانه جهان را بتوان پذیرفت. در نتیجه، نسبت به آنچه قبلاً تصور می‌شد، احتمالاً نموده‌ها یا ساختهای نظری واقعیت فیزیکی اهمیت بیشتری یافته و اعتبار نظریه تطابق حقیقت (correspondance theory of thruth) کاهش یافته است. اشاره کلی این امر آن است که دیگر هیچ مدل روشنی در مورد چیستی و چگونگی پیشرفت علم وجود ندارد که دانشمندان علوم اجتماعی بدان متوسل شده و بدانند که «چه باید کرد».

اکنون مفروضات اصلی اثبات‌گرایی زیر سؤال رفته است، مفروضاتی از قبیل: تصور وجود یک جهان عینی مستقل و متشکل از حقایق گسسته؛ آرزوی دستیابی به یک زبان کاملاً توصیفی برای مقوله‌بندی و تبیین آن حقایق؛ تفکیک صریح محقق از واقعیت، حقایق از ارزشها، و نظریه از عمل. در عوض، تصور قویتری وجود دارد مبنی بر آن که عناصر اصلی را نه حقایق بلکه مفاهیم تشکیل می‌دهند، و روشن ساختن معنای مفاهیم مهم مستلزم فرآیند ارزیابی است، زیرا میان مؤلفه‌های توصیفی و ارزشی آنها رابطه همزیستی وجود دارد؛ بعلاوه، واقعیت اجتماعی نه دارای یک شأن کاملاً عینی، بلکه نشانگر ساختی است که معنای آن را باید از طریق فرایندهای اساساً خلاقانه مفهوم‌سازی روشن نمود.

در سیاست، برخلاف جامعه‌شناسی، برای تلفیق اشارات فراتر تجربه‌گرایی با تجربه‌گرایی گذشته، تلاش زیادی صورت نگرفته است. رشته سیاست با تفرقه‌ای فرآیندها روبرو بوده است. عده‌ای (بویژه در ایالات متحده) نوع اصلاح شده‌ای از نمونه‌عالی تجربه‌گرایی را به کار می‌برند، حال آنکه سایرین - با آگاهی بیشتر نسبت به جان گرفتن نظریه جامع و فراگیر (grand theory) در اروپا - می‌کوشند مفروضات نمونه‌عالی مذکور را بی‌اعتبار سازند. پذیرش کثرت‌گرایی روش‌شناختی، برای رویارویی با این وضعیت، کافی نیست. اعتبار «رشته» سیاست هنوز زیرسؤال است.

برای مدتی، هدف آن بود که ترکیب واقعیت و معرفت در مدلی صرفاً تجربی را از هم گسسته و به شناختی از فرهنگ انسانی دست‌یابیم که قید کمتری بر آن باشد. این به معنای تفکیک علوم فرهنگی از علوم فیزیکی و نیز به معنای تأکید بر دو نکته مرتبط است: اهمیت محیط اجتماعی - فرهنگی برای زندگی انسان، و ضرورت تبیین تأویلی (interpretative or hermeneutic) برای اثبات اهمیت مذکور.

یکی از مضامین فراتر تجربه‌گرایی آن است که شیوه شکل‌گیری واقعیت اجتماعی اساساً با شیوه مفهوم‌پردازی در مورد آن برای تحقیقات تجربی، تفاوت دارد. در ابتدا باید گفت که اولی پیچیده‌تر از دومی است. ماهیت این پیچیدگی را تنها به یک طریق می‌توان دریافت: بررسی دقیقتر ابعاد نمادی فرهنگ انسانی، و بخصوص شیوه‌هایی که انسان (با خلق معنای واقعیات گوناگونی که خود را به طور عملی یا خیالی در آن می‌یابد، و سپس باز تولید آن از طریق انواع فرهنگها) محیط اجتماعی خود را قابل فهم می‌سازد. توضیح قابل فهم بودن حیات اجتماعی انسان، بستگی خاصی به توضیح هنجارها، معانی و ارزشهای نهفته در فرهنگ دارد. این امر مستلزم تحلیل‌های فرهنگی متفاوتی است. هرچند این جهت‌گیری کلی از واکنش علیه تجربه‌گرایی ساده‌انگارانه ریشه گرفت، ولی در عین حال با ایجاد فنون تجربی جدیدتر و پیچیده‌تر موافق است، بخصوص فنونی که در انسان‌شناسی، تاریخ اجتماعی، یا زبان‌شناسی اجتماعی برای مفهوم‌سازی روابط میان حوزه‌های نمادی و مادی فرهنگ انسانی به کار رفته است. از نظر «یورگن هابرماس»، فرهنگ هم وسیله کسب چیرگی فنی بر محیط فیزیکی است و هم - از طریق ظرفیت ویژه آن برای تفکر نمادین - وسیله‌ای برای ایجاد ساختارهایی هنجارین (normative) در جهت تقویت همکاری

اجتماعی. انسان کاملاً در فرهنگ «محصور» است. انسان به طور اعم از فرهنگ و به طور اخص از زبان ساخته شده است. در تحلیل فرهنگی به طور کلی به معانی، اهداف، یا هنجارها توجه می‌شود. بنابراین، این نوع تحلیل، رویکردهای گوناگونی را دربر می‌گیرد. با این حال، در این زمینه توافق گسترده‌ای وجود دارد که تبیین نحوه وساطت شرایط اجتماعی - فرهنگی در سازماندهی حیات اجتماعی، مستلزم رویکردهایی تأویلی است که هدف آنها تأویل - یا استنباط و بازسازی - شبکه معانی و/یا روابط علی نهفته در یک رویداد یا بافت معین است. هنگامی رویکردهای تأویلی را برای گشودن پیچیدگی موضوع مورد بررسی مناسبتر خواهیم یافت که دو مسأله را بهتر درک کنیم، یکی اینکه زبان صرفاً یک وسیله ارتباطی خنثی نیست، دیگر آنکه مفهوم‌سازی واقعیت نوعاً مستلزم ترکیبی از تجارب نمادی و تجارب بی‌واسطه تر مادی است.

گرایش به سمت تأویل‌گرایی، مسأله تازه‌ای نیست. آنچه تازگی دارد، خصلت انتقادی تأویل‌گرایی اخیر است. تأویل‌گرایی انتقادی، مثل انواع معینی از فلسفه سیاسی، روی رابطه شناخت بافت دربرگیرنده انسان با گسترش توانایی عملی وی تأکید می‌کند. درک عملی رابطه همزیستی انسان و فرهنگ به ایجاد جوامعی مطلوب‌تر کمک می‌کند. به طور کلی، علوم فرهنگی برای درک تأویلی ابعاد لزوماً اجتماعی و فرهنگی انسان، فنون متعددی را بکار می‌گیرد. این نوع شناخت، معرفت ناشی از علوم فیزیکی را تکمیل می‌کند.

تأویل‌گرایی انتقادی به دو مفهوم باز می‌گردد. یکی «عمل» (praxis) یعنی حوزه اخلاقی - عملی معرفت انسان، و دیگری «حکمت عملی» (Phronesis) یا نوعی تعقل در مورد نحوه ایجاد بهترین ساختار اجتماعی. مسائل اصلی علوم فرهنگی - و همچنین علم سیاست جدید - را تبیین اهمیت یک زندگی کاملاً اجتماعی و چگونگی حفظ جوامع هنجارین درخور تکامل انسان تشکیل می‌دهد. مسأله دیگری که وجود دارد، چگونگی شناخت بهتر بویابی تحول فرهنگی است، به گونه‌ای که انسان بتواند فرهنگی بوجود آورد که با تعبیر آرمانی خود از نوع انسان به عنوان موجودی اخلاقی - عقلانی سازگاری بیشتری داشته باشد. مسأله دیگری نیز که وجود دارد، آن است که رشته سیاست، در راستای خصلت عملی بخشیدن به پاره‌ای از اندیشه‌های تجویزی (prescriptive) مربوط به زندگی و جامعه انسانی، با مسائلی سر و کار دارد که نوعاً مستلزم ترکیبی از مهارتهای فلسفی، مفهومی و تجربی است. صورت‌بندیهای مفهومی و تجربی هم مکمل و هم متضمن یکدیگر است. تحلیل سیاسی نوعاً با گونه‌ای از تفسیر و استدلال سر و کار دارد که به طور شسته و رفته در داخل مقوله‌هایی چون تجربی و تجویزی قرار نمی‌گیرد. تفکیک این دو مقوله هر دم مهجورتر می‌گردد.

مشخصه تحلیل سیاسی به طور کلی - و نه فقط فلسفه سیاسی - عبارت است از تلاش در جهت دستیابی به پاسخهای کلی و منسجمی برای سه مسأله مرتبط: انسان‌شناسی فلسفی برای شناخت ماهیت انسان؛ تجزیه و تحلیل اشارات این نوع انسان‌شناسی برای سازماندهی اجتماعی و سیاسی، و تجزیه و تحلیل واقعیات اجتماعی و رفتاری که برای دو مسأله قبلی، محدودیتها و قیودی عینی بوجود می‌آورد. تحلیل سیاسی به دنبال درک مفهومی متمایز است که رابطه متقابل دو مسأله را روشن می‌سازد: یکی احکام تجویزی مربوط به نحوه سازماندهی انسانها و دیگری تحلیل تجربی واقعیتهای گوناگونی که انسان باید با آنها بستیزد. رشته سیاست هم به خلق و هم به تحلیل آن مقوله‌های ذهنی می‌پردازد که از یک سو در درک «واقعیت» آن مقوله‌ها و از سوی دیگر به طور اخص در بررسی مسائل پیچیده اخلاقی و سازمانی ناشی از زندگی جمعی در جوامع هنجارین، به انسان کمک می‌کند. این مقوله‌ها کاملاً آشناست: عدالت و جامعه عادلانه، قدرت و اقتدار، آزادی و قدرت، و غیره. این مقوله‌ها فراتر از آن است که بتوان آنها را کاملاً به تجربی / تجویزی یا واقعی / آرمانی تقسیم کرد. در واقعیت اجتماعی، آنچه «واقعی» محسوب می‌شود، اغلب به کمک

Wesley Publishing Company, 1984.

8) Taylor, Trevor, ed. **Approaches and Theory in International Relations**. 7th ed. New York: Longman Inc., 1988.

9) Viotti, Paul R. and Kauppi, Mark V. **International Relations Theory: Realism, Pluralism, Globalism**. 2nd ed.. New York: Macmillan Publishing Company, 1990.

ب - مقاله‌ها

Ball, Terence. «From Paradigms to Research Programs: Toward a Post-Kuhnian Political Science», **American Journal of Political Science**, Vol. 20, No. 1 (Feb. 1976), 151-177.

2) Biersteker, Thomas J. «Critical Reflections on Post-Positivism in International Relations», **International Studies Quarterly**, Vol. 33, No. 3 (1989), 263-267.

3) Bull, Hedley. «New Directions in the Theory of International Relations», **International Studies**, Vol. 14, No. 2 (Ap/Je 1975), 277-287.

4) Easton, David. «The New Revolution in Political Science», **The American Political Science Review**, Vol. 63, No. 4 (Dec. 1969), 1051-1061.

5) Emy, Hugh V. «From a Positive to a Cultural Science: Towards a New Rationale for Political Studies», **Political Studies**, Vol. 37, No. 2 (June 1989), 188-204.

6) George, Jim and Campbell, David. «Patterns of Dissent and the Celebration of Difference: Critical Social Theory and International Relations», **International Studies Quarterly**, Vol. 34, No. 3 (1990), 269-293.

7) Gunnell, John G. «Deduction, Explanation, and Social Scientific Inquiry», **The American Political Science Review**, Vol. 63, No. 4 (Dec. 1969), 1233-1246.

8) Gunnell, John G. «Social Science and Political Reality: The Problem of Explanation». **Social Research**, Vol. 35, No. 1 (Spr. 1968), 159-201.

9) Holsti, K.J. «Mirror, Mirror on the Wall, Which Are the Fairest Theories of All?», **International Studies Quarterly**, Vol. 33, No. 3 (1989), 255-261.

10) Kalleberg, Arthur L. «Concept Formation in Normative and Empirical Studies: Toward Reconciliation in Political Theory», **The American Political Science Review**, Vol. 63, No 1 (March 1969), 26-39.

11) Kirn, Michael E. «Behavioralism, Post - Behavioralism, and the Philosophy of Science: Two Houses, One Plague», **The Review of Politics**, Vol. 39, No. 1 (Jan. 1977), 82-102.

12) Lapid, Yosef. «The Third Debate: On the Prospects of International Theory in a Post - Positivist Era», **International Studies Quarterly**, Vol. 33, No. 3 (1989), 235-254.

13) Lijphart, Arend. «The Structure of the Theoretical Revolution in International Relations», **International Studies Quarterly**, Vol. 18, No. 1 (March 1974), 41-74.

14) Mansbach, Richard W. and Ferguson, Yale H. «Values and Paradigm Change: The Elusive Quest for International Relations Theory» in Viotti, Paul R. and Kauppi, Mark V. **International Relations Theory: Realism, Pluralism, Globalism** 2nd ed. New York: Macmillan Publishing Company, 1990, 554-576.

15) Miller, Eugene F. «Positivism, Historicism, and Political Inquiry», **The American Political Science Review**, Vol. 66, No. 3 (Sept. 1972), 796-817.

16) Nelson, John S. «Accidents, Laws, and Philosophic Flaws», **Comparative Politics**, Vol. 7, No. 3 (Ap. 1975), 435-457.

ابزارهای نمادی و «مثالهای فرمانی» (imperative ideals) - یا مفاهیم فرانظری - شکل می‌گیرد، یعنی ابزارها و مثالهایی که افراد مربوطه در فرآیند درک واقعیت خارجی، آنها را حقیقی می‌پندارند. همانطور که قبلاً اشاره شد، در نظریه پردازای اجتماعی اکنون دو گرایش وجود دارد، یکی مطالعه فرهنگ و دیگری بررسی هوایی تحول فرهنگی. این دو گرایش مکمل یکدیگر است: اولی به تبیین معناداری زندگی اجتماعی انسان می‌پردازد، حال آنکه دومی بیشتر به تجزیه و تحلیل ساختارها و فرآیندهایی می‌پردازد که زندگی سازمان یافته اجتماعی به آنها وابسته است.

سرانجام، رشته سیاست باید به یک علم فرهنگی تبدیل شود. به این رشته نباید به عنوان رشته صرفاً «مشکل‌گشا» نگریست، بلکه باید آن را رشته واقعاً خلاق دانست که، نظر به اهمیت خاص حوزه اجتماعی - فرهنگی، مستقیماً با تجزیه و تحلیل و ارتقای ماندگاری جوامع انسانی سر و کار دارد. با تصدیق این امر، می‌توان گفت که مطالعات سیاسی باید به یکی از محورهای مطالعه فرهنگ انسانی تبدیل شود. («هیوایی»، ۱۹۸۹).

○○○

● یادداشت‌ها:

۱) در این زمینه به نویسندگانی چون «جیمز دوئرتی» و «رابرت فالترزگراف»، «تئودور کولومبیس» و «جیمز وولف»، «آر.سی. نورث»، «آر.جی. یالم»، «یالم» (Yalem)، «ال.اس. راتور»، «مایکل سینکلر»، «هیوارد آلکر» و «توماس بیرستکر» (Biersteker)، «تروودی میلر»، و دیگران می‌توان اشاره کرد.

۲) مشخصات مقاله این دو نویسنده چنین است:

Perumal, C.A. and Padmanabhan, V.K. «Post - empirist methodology», **Indian Journal of Political Science**, Vol. 49, No. 2 (Ap/Je 1988), 285-296.

متأسفانه، اصل این مقاله را نیافتم، ولی چکیده آن در منبع زیر آمده است:

International Political Science Abstracts, Vol. 39, No.2 (1989), 138.

۳) مشخصات مقاله «چارلز کگللی» به شرح زیر است (به نقل از «دوئرتی» و «فالترزگراف»): ۱۹۹۰:

Charles W. Kegley, Jr., «Neo-Idealism: A Practical Matter», **Ethics and International Affairs**, Vol.2 (1988), PP. 195-196.

○○ منابع

الف - کتابها

1) Chilcote, Ronald H. **Theories of Comparative Politics: The Search for a Paradigm**. Boulder, Colorado: Westview Press, 1981.

2) Coulombis, Theodore A. and Wolfe, James H. **Introduction to International Relations: Power and Justice**. 4th ed. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall, 1990.

3) Dougherty, James E. and Pfaltzgraff, Robert L. Jr. **Contending Theories of International Relations: A Comprehensive Survey**. 3rd ed. New York: Harper & Row, 1990.

4) Easton, David. **A Framework for Political Analysis**. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall, 1965.

5) Johari, J.C. **Contemporary Political Theory**. 2nd ed. New Delhi: Sterling Publishers Private Limited, 1989a.

6) Johari, J.C. **International Relations and Politics: Theoretical Perspective**. New Delhi: Sterling Publishers (P) LTD., 1989b.

7) Pearson, Frederic S. and Rochester, J. Martin. **International Relations: The Global Condition in the Late Twentieth Century**. Reading Massachusetts: Addison -